یکی را بزرگان قصری مسدس طریق ادخار ...
... صنعت نسج حریر ... ان پاموخت ... که ...
اعنی ... ن صوامع ... برق آنس من جانب الطور نارا ... طلب
و بیدای حسرت حیران مانده اند بتوقیع انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب
نشان کردن ...
توشیح کرد و اختلاف ... مفاتیح علوی علامات خیر و شر و امارات
بر او بسته
نفع و ضر بدان ... کردانید شعر فاذا نظرت الی السماء بنظرة فاری السماء دلیل
بزدان
الملک ... و اذا نظرت الی الکواکب نظرة فاذا الکواکب للملوک شاهد
داعی لطفش چون بمظاهرت خلیل ... عنان احراق از دست طبیعت آتش
سرکش در ربود و ساعی احسانش چون بمساعدت نوح نبی برخواست الهام امساک
بر موج آب طوفان کرد بکرم عمیم و نعیم جسیم از خزانه اعطی کل شیء خلقه ثم هدی
... آحاد کاینات بخلعت صورتی درخور مخصوص کردانید و بلطف کامل و
جود شامل از جمله خانه انا کل شیء ... هر فردی از افراد ممکنات را بلباس
کرامتی لایق ... راج جواهر سماوی و ارضی حقیقت آدمیزاد را که
علی الاطلاق اشرف آفرینش است و باتفاق اتم اهل بینش و توسط اشراق
انوار عقول نوبده و خلاصه دوران و نقاوه ارکان که ۶ و فضلناهم علی کثیر ممن
برگزیده و خلاصه
خلقنا تفضیلا ظاهر و پیدا کرد و شرع فکر کرد و ان نور دانش بعالمی رسید که
شهراه
کیفیت عود ... پیش از ظهور بعلم الیقین بدانند و ببرید و هم افاق ...

راه بمنزلی برد که کمیت مقادیر اشیاء قبل الوجود بعین الیقین به بیند شعر یقرء مکتوب
الغد من عنوان الیوم * و تقطف ثمار الغیب من صنوان النوم * کیست که در نقطه
عدسی چندین اشکال هندسی بعد از ادراک مدرکات و ابصار مبصرات و نقطه خط شعاعی که از
مرکز بدرک و از باصره بمبصر محیط می شود تعبیه ساخت * و در حقه مدور از لعل ناب
یاقوت مذاب سی و دو دانه در خوشاب که استاد نظام از سمط آن در حیرت است
برای اظهار قدرت ودیعت نهاد * افرایتم الماء الذی تشربون ءانتم انزلتموه
من المزن ام نحن المنزلون افرایتم النار التی تورون ءانتم انشاتم شجرتها
ام نحن المنشؤن که را یارا است که در آن سرادق عظمت تحفه ثنائی تبلیغ
کند یا بدان بارگاه عرش نوباوه حمدی فرستد ساکنان خطه اهبا کل بشر را که
نفس سمات نقصان حوادث زمانی در صمت عراقی وجهه مکانی دارند همان
لا یتغیر و بصواب چنان نزدیکتر که چون شاه سوار مضمار بلاغت با کمال جولان در
میدان یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک از سر منزل عجز و قصور لا احصی ثناء علیک
انت کما اثنیت علی نفسک درگذشت طریق العجز عن درک الادراک پیش گیرند
بهیچوجه از جاده شعر اعتصام الوری بمعرفتک * عجز الواصفون عن صفتک *
تب علینا فاننا بشر * ما عرفناک حق معرفتک * تجاوز ننمایند و عدول نجویند.
ذاته ذات فیاضیة متمکنة لا ممکنة و لا متحیزة و لا متصلة و لا منفصلة مبراة عن
الاحیان و الاین معراة عن الوصل و البین له الحمد و الثناء و منه المنع و العطاء

وبه الجود

وبه الجود و البقاء * فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون پس از چندین
تغایر حالات و تباین انتقالات که بروزی طوراً بعد طور بر سبیل تکلف طاری شد
حکمت کل الینا راجعون اقتضا کرد که چون نفس انسانی را لابد است بفطرت اولی
پیوست و روح قدسی را ناگزیر بمرکز اصلی رجوع باید نمود ارباب معرفت را بجذبات
روحانی از حضیض خطه تقلید باوج فلک توحید رسانید و عالم معقول و محسوس را که
اشارتست بسر سنریهم ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم در نظر سالکان محجه تحقیق و
بزایران کعبه توفیق هویدا و روشن گردانید و غرایب ملک و بدایع ملکوت را
بر دیده ارباب بصیرت بحکم اولم ینظروا فی ملکوت السموات و الارض عرضه داد
و جرائد اعمال حسنات و سیئات هر کس را در مصداق و کل انسان الزمناه طائره
فی عنقه و نخرج له یوم القیمة کتابا یلقاه منشورا اقرء کتابک تمیمه وار در جید وجود انداخت
تا روز عرض اکبر که یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء تود
لو ان بینها و بینه امدا بعیدا نفس هر یک را باستحقاق فاما من ثقلت موازینه
فهو فی عیشة راضیة و اما من خفت موازینه فامه هاویة بمقام لها ما کسبت و علیها
ما اکتسبت واصل ساخت شعر مالی الیک غیر رجائی وسیلة * فارحم الذی المنیة
یا غایة المنی * و از غایت تاکید اظهار دعوت و اقامت اسرار الهیت در بعث انبیا
که عقده گشایان راه دین و پیشوایان عالم یقین و در دریای اصطفا و دراری
فلک اجتبا اند رموزی که عقل بکنه آن نرسد و اشارتی که فهم از ادراک آن

فاصر آید لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل مندرج گردانید و بنور علم و معرفت
و وفور توفیق و هدایت ایشان عرصهٔ ادیان و ملل و حوزهٔ شرایع و نحل آراسته
داشت و از میان آن جمع شمع مجلس رسالت و آفتاب فلک جلالت و مشتری
چرخ سعادت قطب گردون سیادت در صدف الطین و غرهٔ جبین الدین صدر
جریدهٔ انبیاء فذلکهٔ جمع اصفیا محمد مصطفی را که نتیجهٔ مقدمات آفرینش و فهرست کارنامهٔ
ارباب بینش است برگزیده و اختیار کرد اللهم صل علیه و آله و اصحابه و خلفائه و جنوده
و علی الآخذین بحدوده و الموفین بعهوده و سلم تسلیما کثیرا دائما جسیما
و تخلص اتابک اعظم خلیفة العجم نصرة الدنیا و الدین احمد در اول فصل فروردین
که آفتاب عالمتاب برای اظهار عمل در برج حمل نزول و صباغ ربیع و صواغ بهار زیورهای
عروسان نامیه بر گردن و گوش کوه و دشت و کنار جوی و لب کشت بست گل
صد برگ از کلهٔ گلبن زمرد رنگ آهنگ عرصهٔ بستان و لالهٔ نعمان از شقق عقیقی
روی بافق صحرا نهاد دست قدرت باعتدال هوا از دم نسیم صبا جان در قالب نامیه
دمید و نقشبند طبایع و صنایع گوناگون فیضان امطار ارواح ابدان نبات
نبات برشته غنچه چکاوک و لحن عندلیب انس فضای گلزار برخواست و نوای بلبل
و صوت قمری در عرصهٔ هامون لسقف کران پیوست السحب یبکی و الریاض
ضواحک و الوقت صاف و النسیم رخاء در خانهٔ تاریک تر از شب دیجور و شکسته
تنگ تر از دل رنجور نشسته بودم صورت اباطیل آمال و اضالیل امانی که دمبدم بر لوح

خیال

خیال نقش بست و مرتسم می شد می ستردم و نقش تصورات محال که بدیهه بر صحن دماغ مصور
می گشت محو میکردم طیور از سر حضور چون عاشقان فراق کشیده ناله هل بعد هذا الوقت
وقت ترنجی بعیوق رسانیده که طفل رضیع نبات در حجر نامیه بحد بلوغ رسیده و تو همچنان
نابالغ و سوز آتش از دل لاله زبانه بر چرخ اثیر کشیده و تو از آن فارغ پیش از آنکه
فرصت ادراک فائت گردد و الفائت لا یدرک در پناه توبه گریز و دست انابت
و استغفار در دامن تدارک و اعتذار زن و خویشتن را فتراک جد و جهد بر بند و قدم
در راه ساختن زاد معاد و عتاد یوم لیتنا ثابت دار   بر دار کن ای دل شوریدهٔ بخت
سوخته رخت زکوشش بنیهٔ غفلت کنون که هست مجال عظام رجلک تحت التراب
بالیة   و انت تلعب فوق التراب کالاطفال و عنان نفس بکر رمانی از چپ طبیعت
بر بای و از متابعت هوای نفس بگریز در مطاوعت احکام شرع آویز و از آنچه
بتفویت وقت شریف و تضییع عمر عزیز متعلق است که باز یافتن آن امکان ندارد
اجتناب نمای قبل ان یاتی یوم یقول یا لیتنا اطعنا الله و اطعنا الرسولا
تزود من الایام خیرا فانه   اذا ما مضی یوم فلیس بعائد   گاه از نوشداروی ربنا
آتنا ما وعدتنا چاشنی میکردم و گاه از خمخانهٔ اللهم متعنا بما رزقتنا فطیر
می بستم ساعتی در سامان اندیشه نایم که خود را بچه طریق و تدبیر از بند رقت علایق
و عوایق اطلاق کنم و زمانی در گرداب حیرت غریق که چگونه از قیود شرکت و
حبائل عوایق و طغیان از آن شوم رنگ نیست که اگر بتدریج بر جادهٔ تجرید روم

وقطع تعلقات را سرمایه سیرت و پیرایه عادت سازم بمنزلی منیف و مقامی شریف بیم
بلی بواسطه خدمات روحانی و وسیله ارادت عِلیی با خلوت نشینان عالم قدس عزم
مجاورت کنم و لمعات بارقه انوار الهی با ساکنان غرف فردوس دم مصاحبت
محالست زنم علی الجمله میان چندین خطرات قلب که در صف نقادان بصیر الحکم کالهما
خطرات من وسواسه قلب مغشوش و مس زر اندود ملمع و دو شاهسوار عقل سخندان
که فارس میدان فراست است از راه تفرس نقش کعبتین اندیشه که با حریف دغاباز
گنبد سپهر لاجورد بر بساط خیال محال نرد ورد و مباحث صواب چنان مشاهده کرد که
بنصوبه تدبیر مهره امل طویل از ششدر ده هزار مکر خطا خلاص دهد و در خانه کبراه
سداد ور شادر ماده کند از راه ایما و رمز که فرزانه آن را کنز و ظفر خواند بزبان حال
کفش ما حیلة الانسان فی ما موله والعجز آخر حیلة الانسان میخواهی که
بقوت عزیمت نفس نقش تردد از صحیفه خاطر محو کنی و میان جسب جال و تصور
محال که در نهایت اختلافست ایتلاف دهی این فکر نزدیک خرد باطل است و این رای
بمذهب عقلا از شرایط جواز عاطل چو حرمان بار نامزد کان که خفیف عالم امکان اسیر
اقول افق ادوار اند جز قصور استطاعت از وفور استعارت نیست بغیر از نقصان استعداد
از فقدان استعداد بحصول سعادت نه مفید را در ارشاد طالب و نشر علوم و بث فواید
هیچ فضیلت فوق مرتبه ارشاد و افادت نیست و مستفید را در اقتناء فضایل و
اکتساب لطایف هیچ حبل المتین و دست آویزی قویتر از اعتصام بذیل استفادت نه

ولسان گوهر بار صاحب شرع خلاصه اصل و فرع کاینات است علیه سلام الله
ما فاح عبهر علیه سلام الله ما فاح ازهر مؤکد انحال و مؤید انتقال است ان الناس
اثنان معلم او متعلم والباقی کالهمج و خود کدام دولت ورای این تواند بود که عالمی مرشد
بنور علم و وفور دانش خویش ملهوفی را که در تیه نادانی سراسیمه و در مطموره جهل حیرت
زده باشد بحجه رائی و منهاج آشنائی رهنمائی کند یا طالبی مجد و متعلمی مستعد در سایه
رایات علما آرام گیرد تا از انوار نجوم کشف علوم فروغی و شکوهی در ضمیر و خاطر او ظاهر
گردد که اوهام غایات آن را در نیابد و عقول بکنه و پایان آن نرسد درین دریا ملاحی
و درین صحرا سیاحی جز به نیروی افادت و زور بازوی استفادت نتوان کرد و در کنج
خانه نشستن و درها بر روی خود بستن شیوه عجایز است و از اهل و پیشه اکاسر و اصید
چنانکه گل از شکنجه غنچه بیرون آید و مهر روشن چهره از حجاب سحاب جمال نماید عزم
جزم کن و اندیشه سفر از حد قوت بتحیز فعل رسان و روزی چند بر عزیمت تطوف
گرد اطراف برای و چون مردان مجد و خردمندان مستعد منطقه علی السعی
فی طلب المعالی ولیس علی ادراک النجاح بر میان جان بند و شیوه آسایش
و آرامش که نتیجه غرور نفس و مطیه کسالت طبع است بگذار و نقش الهون
فی ظل الهوینا کامن وجلالة الاخطار فی الاخطار بر نگین خاتم دل نویس
با ذیال عجز و اضطرار بیش ازین تمسک منمای و در مسکن مسکنت چندین میاسای
سابق الی السیر تبصر مرتعا و ترا دوعة و ما جر تجد فی الارض مراغما کثیرا و سعة

ودر مثال سایر است که نطفهٔ مهین بمساحت فرزند بهین کردد و قطرهٔ ضعیف بمساحت کوهر
لطیف شود بنی اجتهد فی اقتناء العلوم وفز باجتناء ثمار المنی الم تر فی
رقعه بیدقا اذا احد فی سیره فرزنا وعادت معهود ورسم مالوف چنانست که جانب
خردمند در منزل زاد و بود بر مصداق الصندل الرطب فی اوطانه حطب رعایت
کمتر پذیرد و محل و منزلت ارباب دانش در مولد و منشا خویش بر اهجی و السنته نیاید و کفته اند
المرء لیس ببالغ فی ارضه کالصقر لیس بصاید فی وکره هر که از مدارج سفلی عزم
معارج علوی دارد و از اماکن ارضی خواهد باماکن سماوی پیوندد نخست بدست ادب
بر نطع قطع مفاوز و مغارات تاختن و سالها درس تهذیب نفس و حط و ترحال و نزول
وارتحال ملکه کردن از مدارج سفلی بمعارج علوی رسیدنست و از مکامن ارض باماکن
سماوی پیوستن الا ان الرفعة فی اصیط الرحل لا فی عطیط النائم وصلوة القاعد
علی النصف من صلوة القائم خویشتن را در محافل افاضل عرض کن و مشاطه کلک
سحار که نگاربند عروس سخن است چند فصل بر اصل بنویس تا غور معرفت تو در شرح غوامض
آن شناسند و اندازه شان تو در مضمار مضایق گفتار بدانند که هر رقعه از نتایج طبعت
در حساب پیران وقت کتابی است و هر نکته از نصایح قلمت نقشبندان نگارخانه فکرت
را کارنامه چون طفل سخن را از گهوارهٔ بیان بر فی پاره بنان سوار کنی اسب از جریان و
مرغ از طیران باز داری و قصب السبق براعت بلاغت از فضلاء و برنائی و هم مقام آنکه
محسنات ابکار را از حجاب ضمیر بمجال سواد و بیاض جلوه دهی ندای احق لمن

بلی

یکتب بالتبر علی الاحداق لا بالحبر علی الاوراق بمسامع افاضل آفاق رسانی بنابر این
مقدمات امتثال فرمان مطاع عقل که در مدرسه اول ما خلق الله علوم اوایل و اواخر را تعلیق
کرده است و معلومات ظواهر و بواطن در حیز تحقیق آورده از واجبات شناخت لابل کمر
انقیاد او را در اسعاف این ملتمس از قبیل مفترضات شمرد تا بواعث رغبت در کار آمد
و دواعی همم با مساعی قلم دست در هم داد و غواص اندیشه از دریای فکرت درهای شب افروز
برآورد و از کان قریحت جواهر قیمتی در سلک انتظام کشید و نقود الفاظ بر مثال صرافان
بر نطع خاطر که سره کرد و زرهای معانی در دار الضرب ضمیر بسکه رسانید و هر در درج جان
کانهن الیاقوت و المرجان که ثمن ثمین هر یکی مرجان است از درج حافظ در دامن جان
ریختن ان من البیان لسحرا حجاب شبهت از پیش بصر ارباب بصیرت برداشت فبعد هذا
المدت و تراخی العدت چون گل این بوستان نقاب غنچه مسطور و عروس سخن از خدر فکر
بر منصه قرطاس کرشمه و جلوه گری آهنگ نهاد و طفل مقال بحد بلوغ و درجه رجال کمال
رسید با خود گفته است که خدای جهان گفتم ای عمده بقای جهان هر کار که اساس آن را
بر عقل نهند هرگز منهدم نگردد و هر قاعده که استاد خرد بگل و خشت حزم و احتیاط استوار
کند رخنه بطلان بمسالک آن راه نیابد قبه قدر تو برتر از این نه خرگاه کحلی است که بر ستونهای شامق
جبال جبلت زده اند و خیمه کبریای تو بالای این بلند قلاع همت کوتوال است که بر اوج هوای
فطرت ساخته این سیاق بدیع و اسلوب غریب طرز لطیف و معانی محجوب و الفاظ
مرغوب که خاطر به تلفیق و خامه به تنمیق آن مطاوعت نمود بحضرت که بزم کوثر سرای

آن باشد کجا تحفه فرستم که جای آن باشد کفت ای بفلک سریر و فطنت سحرانکیز
نقب در دیوار مغیبات ضمایر زده تربیت خامه کو هر ریز عنبر بیز بمه و بدشت ذهن صافی و خاطر
وقاد در صمیم رموز و اشارات قدم نهاد و عقدهای معانی مشکل هر شکلی که بطلسم بطلیموس
بر کنج اقلیدس کرده با فسون کتابت کشاده دل خوش دار که عرصه آمانی فسیح است و لهجه
آرزو آواز فصیح و دست بخت دراز و در لعل و عسی باز این کو هر را درجی و این اختر را برجی
و این دختر را خاطبی و این دفتر را کاتبی این عروس را دامادی و این شیرین را فرهادی
دارم که ارتقا بمدارج جلالش کار هر قدم نیست و اجتیاز از سر حد معارج کمالش اندازه
هر قلم نه حضرتی که مطرح اشعه آفتاب حشمت است و درکاهی که مطمح باصره برجیس سعادت
خسروی از محض لطف خدا آفریده و جهانداری در حجر دایه تایید آله و عصمت یزدان
پرورش یافته کسوت عنایت ازلی بفضایل او معلم و ذات باطهار لتش خلاصه سرآنی
اعلم پادشاه اعظم شهریار ملک عجم خسرو ایران وارث ملک کیان جمشید زمان
دارای دوران ناسخ ایات برمک اعظم اتابک الذی دانت له الادانی والاقاصی
واعترف بعبودیته الاذناب والنواصی برتشف سدته الافواه و یتمرغ فی ثری وصید
الجباه من اطاعه فهو مجتهد مصیب و من عصاه فماله من نصیب البحر رشحة من رشحات
احسانه والشمس لمعة من لمعات سنانه نصرة الدنیا والدین غیاث الاسلام والمسلمین
کهف الملوک والسلاطین قهرمان الماء والطین ظل الله فی الارضین المخصوص بعنایات
رب العالمین احمد بن الاتابک السعید رکن الدنیا والدین معین الاسلام و ظهیر المسلمین
والخواقین

٧

والخواقین یوسف شاه لازال رایات جلاله و نصرته الی انقضاء السبع الشداد منصورة و ایات
کماله و قدرته کالسبع المثانی ماثورة مشهورة و اطناب خیام دولته باوتاد الخلود مشدودة
و ظلال عدله و رافته علی الخلایق ممدودة جهانداری که تا تخت مملکت بزیب عدل و
زینت احسان او جمال یافته است و مسند شاهی باوامر و نواهی او آرایش کرفته اهل
خیر و سلامت پای در دامن استقامت کشیده اند و حریف شر و ضلالت سر بر
کریبان عزلت و بطالت فرو برده ابواب جور و حیف بمسمار انصاف و انتصاف او
بسته و اسباب رفاهیت رعیت بیمن وفاق و حسن اشفاق او دست در هم داده اتحاد
ارجاء ولایت بلطف اعتناء و استعمار او معمور و مسکون شده اصقاع و ارباع
مملکت و اطراف که از تعدی قطاع الطریق و تغلب اوباش و دزدان از آبادی
مهجور و مدروس مانده بود بقوت جرات و شوکت سیاست او مامون و مسلوک کشته
ساکنان قری و مزارع که بسبب غلاء سعر و تعذر زراعت بجلا مبتلا بودند از شمول
معدلت و وفور مرحمت او روی باوطان مالوف و مسکن معهود نهاده قحط و تنکی نوا
از یمن عاطفت او برخص و فراخی مبدل شده مزاج قاطبه لشکر و حشم که از قانون صحت
اخلاص و هواخواهی منحرف شده بود بصواب تدبیر او از حال اعتلال بحد اعتدال
باز آمده آراء و اهواء امرا و امنا که در انتهاج مناهج عبودیت متفرق و مختلف شده
بود بلطف استمالت او بر صوب جاده استقامت متفق و مؤتلف کشته
عواطف لطفش سایه بر سر متظلمان افکنده و عواصف قهرش درخت ظلم و عدوان

از بیخ برکنده و تا بر بساط شهریاری باستقلال تمکن یافته و بر تصرفات قبض و بسط فرمان
دهی قادر شده روزگار شریف بتعظیم امر حق مصروف داشته و اوقات همایون بر تفخیم
قدر علما و توفیر نفس صلحا مقصور داشته جماعت متمردان که بمعاقل شعاب و مغایر
شعاب تحصین کرده بودند پای از دایره فرمان برداری باز گرفته میامن شهامت
و ذهاء و محاسن حصافت و زکای رای انور خدایگانی لازال منورا سر بر خط انقیاد
نهادند و ربقه طاعت را گردن و دست تطاول در آستین خویشتن داری کشیده
روی دل باخلاص درگاه جهان پناه آوردند و پشت فراغت بدیوار امن و سلامت باز
نهادند و راهها از تسلط ایشان ایمن گشته و سرحدها از متمردان خالی مانده بیت زعین [illegible]ش
زای زبان دزد براه ٤ چو ها گره شده از کاف کاروان کفش ٤ و برزگران در هوا
دور دست و مهاوی مهیب فارغ دل آزاده تخم میکارند و میدروند و کاروانیان بی حمیت
بدرقه و مؤنت باج مرفه الحال می آیند و میروند اشراف اطراف و اعیان بلدان
و صدور آفاق و وزرای جهان که درین دوران از پایه دستگاه افتاده اند باد آوازه
امن و امان و صیت عدل و احسان که بحمد الله ساحت این مملکت را شامل است و سیرت
حمیده و طینت طیبه این پادشاه نیکوخواه حاصل چون مرغان تشنه که جان در آب
اندازند من کل فج عمیق روی بزلال نوال حضرت جلال او می نهند و بعصمت جوار
اقبال و ذمت ظلال زینهار او می پناهند و در درمان علت احزان خویش
داروئی از دار الشفاء اشفاق او میجویند و خستگی ظاهر و باطن را مرهم از دارو خانه

کرم او

کرم او می طلبند آری ٤ کل ذی ملک الیک مصیره ٤ کانک بحر والملوک جداول ٤
و پادشاه که از عمر و بخت برخوردار باد و بر مملکت کامکار همه را در پناه رحمت خویش می گیرد
و جناح مکرمت بر فرق ایشان می گستراند و لطف و التفات خواطر اشرف فرا طبیب علت
معلولان فاقه میسازد تا از جسیم اهتمام و عمیم انعام صحت معاش می یابند و از
صوب عاطفت و فیض عارفت او سیراب استقامت احوال می شوند و در خصب نعمت
و رخص معاش من المنوب و روابط احجاش روی با وطان خویش و استصراف عین الکمال
از آن حضرت جلال میکنند شعر فلم یخل من نصر له من له ید ٤ ولم یخل من شکر له
من له فم ٤ ولم یخل من انعامه عود منبر ٤ ولم یخل دینار ولم یخل درهم ٤ لاجرم بواسطه
حفاوت او بر خلق حال طراوت دولتش بنظام امور و صلاح جمهور هر روز در تزاید است
و کار رونق مملکت بفراخی نعمت و بسیاری رعیت دمبدم در تصاعد و کافه امم بدعای خیر
و ثنای خوب رطب اللسان و ارباب صلاح و اصحاب قلوب باستدامت عمر و استزادت
ملک بسته میان ملوک آفاق بر آستانه حضرت او مستبشر و اشراف اطراف بمواصلت درگاه
او مفتخر تا برکات این اخلاق صیت جهان نوردش نیکنامی و او حدوثه جمیل سایر
از نسیم صباست و شایع تر از فروغ ذکا و علی الحقیقه مفاخر و مآثر این پادشاه
نیکوخواه ولی سیرت بیش از آنست که در صدر رسالتی یا در دیباچه کتابی شرح توان داد
بل ذکر این مناقب در طول و عرض کعرض السموات والارض بیکران است و چون
نعیم اهل بهشت بی پایان و بهر الحساب که درین باب رود حجز بعجز و قصور نکشد

وهر انتخاب که در تقریظ این جناب تقدیم افتد جز بتقصیر و تفریط موسوم نگردد شعر یقول
لسان الدهر مدحک دائماً * ولکنه فوق الذی هو قائل * چه باری عز شانه و عم
بر مائده ذات مطهر این پادشاه دین پرور و این شهریار عدل گستر از کرایم شمایل پسندیده
و جلایل خصایل گزیده آفریده است و لباس حفظ و عصمت خویش که از وسخ ذمایم افعال
و درن قبایح اعمال پاک است در وی پوشیده صورت خوب و سیرت نیک و صدق
وفاء عهد و رجاحت عقل و سماحت طبع و روشنی ضمیر و پاکی اندرون و حلم با سیاست
و تواضع با مهابت و عفو با قدرت و اغضاء با مکنت شعر فلیس شبیهه للذین اوق
ولیس نظیره للملک حامی * فقدر العلم منه فی ارتفاع * و امر الملک منه فی انتظام * و
نور العقل منه فی ازدیاد * و ثغر الفضل منه فی ابتسام * و آنچه او را خلد الله ملکه اقتناء
بر ذخایر مثوبات بضبط مصالح خلق و اقتناص شوارد حسنات بحفظ امانت حق
و اعتماد و توکل محافظت در کل امور بفضل و کرم آفریدگار و توسل و استناد و اتکال علی
کل حال بعون و لطف ذو الجلال ملکه شده است دیگر ملوک نامدار و خسروان روزگار را
از نهر الحیوان آن دست نداده و صحیفه مفاخر ایشان بسطری از آن مآثر موشح نگشته
و بر مصداق این دعوی و صحت این قضیه چند گواه عدلست که کدورت روز زوال
شهادت آن را تیره نگرداند و گرد نقص و اعتراض بر دامن دلایل آن ننشیند شعر
یا صادق الوعد خذ یمینا * لیس علیه غبار مین * انت حیوة لکل نفس * و انت نور
لکل عین * یکی آنکه در عنفوان جوانی و ریعان شباب که محال وساوس شیطانی

فسیح

٩

فسیح تا بشد و میدان هواجس جسمانی وسیع تر دست بر روی منکرات و مناهی نهاده
است مصارف ملاهی را پشت پا زده و تحریر رضای الهی را بر تنقیح هوای پادشاهی تقدیم
نموده و تخلق باخلاق اولیا را بر تاسی بسیرت ملوک و پادشاهان ترجیح نهاده تا برکات
این معاملات بازار فسق و فجور فتور گرفت و متاع شر و فساد در و بنا روائی و کساد نهاد
و امرا و متجنده و رعایا بر مصداق الناس علی دین ملوکهم موافقت ولی الامر دام حشمته نمودند
و بصدق رغبت روی بتوبت و انابت آوردند و پشت بر محظورات شرع کردند و مثوبات
آن امام دولت را شهاه الله ذخیره بزرگ ثابت شد و ستر فتح لا یحجب الزاد الا من
التقی بظهور انجامید دیگر استماع کلام ملهوفان را عادت کرده است و با کشف ظلم
از متظلمان انس گرفته مالی خطیر بتهمت مظلمه حقیر ترک دهد و توفیرات خزینه و طیار راه
دیوان را الا بر حقیقتی شرعی از وجهی مرضی بجود روا ندارد و هنیئاً لاهل ولایته و جمهور
رعیته من دنی و سنی و فقیر و غنی اذا قام ضمینهم من یقوم اعوجاجهم و یحمی من
الذئاب الضاریة نعاجهم و یمیز الخبیث من الطیب و یجود علیهم کالغمام الصیب و یعرف
الخیر و الشر موقعه و یوقع کل شیء موضعه و لا غرو ان یکون کذلک فقد وقع القوس فی
ید باریها و عادت الانهار فی مجاریها علی الجمله کدام رتبت و مکانت ورای آن تواند بود
که حق تعالی بصنع لطیف بنده ضعیف را امداد توفیق رفیق کرده اند تا بصدق رغبت و
صفای نیت بهر صلاح رعیت کمر سعی و جهد بر میان جان بندد و رضای مولی بر جمله مهام
اولی شناسد ساعتی بسعادت همت طوق نعمت در گردن حاضران کند و زمانی

بدلالت کرم غایبان را رزق مقسوم جدید نعم فرستد   بهدی قواعد ایام
ضیائه کالشمس تهدی النور قبل طلوعها   مولی عطایاه سمت فوق المدی   و تباعدت
عن رتبة الادراک   الدر و الدری خافا جوده   فتحصنا فی البحر و الافلاک   و
روزگار مبارک بر تهذیب دین و ترتیب اعمال ملک مصروف و الحق خاطر اشرف بر تنویه
قدر علما که تشریف تعریف العلماء امناء الله علی خلقه یافته اند گمارد و اهل شرع و فتوی را
که سر آستین اعزاز طراز علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل کشیده بود فر تر نصابی مخصوص
گردانید بوفور احسان بی ایشان و شمول انعام بی انفصام ندای و آتیکم من کل ما سألتموه
بگوش عالم و عالمیان رساند دیگر آنکه ابواب خیرات و مبرات بر عامه خلایق گشاده است
و در مطالبات نا موجه بر زیر دستان بسته و رسمهای محدث از جراید اعمال و لات حک
کرده و بدعتهای قدیم از صحایف اعمال دیوانی سترده و اطماع متأکله و تصرفات باطله
از موقوفات مشاهد و رباط و مساجد و مزارات منقطع گردانیده و دیههای معظم و مزارع
و مستغل که سالها در حوزه دیوان بوده بمجرد اندک شبهتی که در نقل تملک آن نمودند
استرداد فرموده و ذمت اسلاف و اجداد بزرگوارش انار الله برهانهم از حمل اوزار آن
سبکبار گردانیده اضعاف آن بر عمارات مدارس و مساجد و مشاهد و معابد و قناطر
و مصانع و مزار متبرک و بقاع خیر صرف گردیده و از ضیاع خاصه چند موضع است
که بهر کس از ائمه و اهل ورع و حق داران اینده و لتا زر آنی داشته و از آنجا نیز عامه
مقیم و مسافر و کافه متصوفه از وارد و صادر و بادی و حاضر بذل می کند و برسم صدقه

البته

البته روز بروز و ماه بماه و علما و صلحا و سادات و مشایخ و اصحاب حدیث و حمله قرآن و
خداوندان فقه و سایر مستحقان از غریب و شهری و متوطن و طاری میرسد چون ظلال
جلال او بی پایان است و چون خصال کمال او فراوان خرابی ولایت را بی آنکه بمال
دیوان تعرض رساند آبادان گرداند و زیانی که رعیت را افتد باحسان بی ایشان تلافی
کند و چنانکه رسول طبیب امراض نفوس بود فرمود که تا به حکمت تبدیل طبایع ممکن گردد
محتاج تجدید نصرت و تخویف بر تیغ نباشد کقوله تعالی وجادلهم بالتی هی احسن در هر
حال تا مجال عفو و اغماض باید در تنفیذ موبقات خشم عنان نفس اماره فرو نگذارد
و در مراقبت جانب حق بلائمه خلق و گفتگوی سپاه و لشکر التفاتی ننماید و رضای الهی
بسبب ناموس پادشاهی از دست ننهد و در اوایل حال نظر مبارک بر عواقب اندازد
و در مبادی فکرت جانب خاتمت پردازد   علیم باعقاب الامور کانه بمختلسات الظن
و الغیب غادر   لاجرم دلها بر مهر و محبت او منطبق اند و زبانها بثنای او و محمدت او منطلق
و خاص و عام در گلستان عدل او بلبل وار نوای دعای خیر میسرایند و پیر و جوان در بستان
انصاف او سوسن آسا این ابیات که از منشآت کاتب است تکرار می کنند
عدل برهان اتابک نصرة الدین احمد است   عقل میزان اتابک نصرة الدین احمد است
مهر زرین و شهاب و مهره سیمین ماه گوی چوگان اتابک نصرة الدین احمد است
و این معانی که تحریر و تقریر از ضبط و شرح آن قاصر است از سر یقین صادق دامن گیر
هیچ پادشاه نشود و این مکارم اخلاق و حسن اشفاق لا سیما باوقات غیظ و غضب

جز بقوت دین درست و اعتقاد پاک در باطن هیچ صاحب فرمان ظاهر نگردد
رهی کمال حزم و بیداری و وفور لطف و دلداری و شمول رأفت و مرحمت و شیوع
احسان و مکرمت   بذی المکارم الاقعان من لبن شعا فضار بعد ابوالاهندی
الماثر لا ثوبان مس بن خیطا قمیصا فعاد العبد اسمالا   حق تعالی سایه معدلت این
پادشاه صاحب دولت و شهنشاه همایون طلعت شهریار گردون حشمت میمون دولت را
تا دامن قیامت بر سر کافه خلق مطل و مبسوط و گسترده داراد و آفتاب سلطنت او را
از وصمت کسوف و صروف مغرب زوال باشغال ایمن و مصون گرداناد انه رحیم رؤف
بالعباد و بعد از مدتی مدید و عهد بعید باز دل را آرزوی دامن گیر بود که اگر سپهر مهر
فرصت رخصت دهد و ایام سفر جام از سر مضایقه برخیزد و گردون دون پرور در تنظیم
اسباب طریق مسامحه نسپرد و کتابی تالیف کرده شود مشتمل بر ذکر اخبار ملوک ماضیه و
محتوی بر آثار امم سابقه و کیفیت زمان متقدم و چگونگی اوقات متقادم چنانکه
پسندیده ارباب نظر و محبوب طبع خداوندان عقل و هنر اند   بلفظ کقطر المزن
فی اذن مجدب و نظم کدمع الوجد فی عین مصب خود دور سپهر و گردش گردون بی مهر
بمقتضای عادت خویش که هردم بوقلمون برنگی برآید و هر ساعت چون سر و خیل
بار نقشی دیگر نماید و از سر پر حیتی خاک در موارد مراد باشد و چراغ مسلوب دوستان
بباد حدثان بنشاند و خار نومیدی و حرمان در دیده مواصلت اخوان شکند
نظرت فی الدهر و فی شانه و وصله حسنا و فی ضده   فبوسه تابع نعاه

کما قال

باب دهم در احکام لقطه است و در آن چند فصل است فصل اول در لقیط است و آن طفلی آدمی است که رها کرده
شده باشد و با کسی و با پرستار نباشد و از برای او توانائی نباشد بر دفع ضرر از خود و تحصیل آنچه مصلحت
او باشد بدانکه جایز است برداشتن چنین طفلی بی اشکال اگر ممیز نباشد و هم چنین اگر ممیز باشد بنا بر مشهور
و اگر معلوم شود که پیش از او از برای آن طفل ولی شرعی یا وصی شرعی یا پرستاری بوده است که او را رها
کرده بود است و آنها مطالبه کنند لازم است بر او رد آن طفل به آنها و اگر لقیط بنده باشد واجب می شود
حفظ او برکسیکه او را برداشته است تا آنکه او را بمالک یا قایم مقام شرعی او برساند و ضامن او نیست در صورت
تلف مگر بتفریط و هرگاه یکسال تعریف کرد و صاحب او پیدا نشد و هنوز صغیر باشد میتواند که بقصد تملک
آن کند علی الاقوی بلکه هرگاه بالغ هم باشد در رتبه حکمش مثل حکم صغیر باشد و در بردارنده لقیط
چند شرط است اول بالغ عاقل رشید باشد دوم آنکه مملوک نباشد مگر اگر مملوک باذن مالک بقصد ملکیت
مالک آن مالک خواهد شد سیم آنکه مسلمان باشد چهارم آنکه عادل باشد علی الاحوط در لقیط اسلامی که از
برای آن لقیط مالی باشد که در حفظ او تفریط نکنند و اما اگر آن لقیط از اولاد کفار باشد یا در بلدی باشد
که اهل آن کافر باشند بقصد تملیک مالک آن می شود خواه بردارنده عادل باشد و خواه نباشد فصل دوم
در لقطه حیوان است که او را ضاله نیز گویند و آن عبارت است از حیوانیکه گم شده باشد از صاحبش و کسی
او را پیدا کرده باشد بدانکه حرام است گرفتن شتر و گاو و خر و قاطر و مانند اینها اگرچه بنیت حفظ
از برای مالک آنها باشد در وقتی که در جائی باشد که آب و علف در آن باشد که کفایت آنها را بکند و شکسته
و مریض نباشند و در صورت اخذ ضامن است در صورت تلف خواه بتقصیر تلف شده باشد و خواه بی تقصیر
و هرگاه اینها در جائی باشند که آب و علف نباشد و شکسته و مریض باشند مباح است گرفتن اینها بقصد تملیک
مالک خواهد شد اگرچه صاحب اینها پیدا شود و عین مالش موجود باشد علی الاصح و هم چنین است حکم هر مالی
که در بیابان یافته شده باشد خواه حیوان و خواه غیر حیوان و هم چنین است حکم هر حیوانیکه کوچک باشد
و نتواند که از درندگان فرار کند مثل بزغاله یا جوجه یا گوساله اگرچه شان او فرار باشد بعد از بزرگ شدن
و هرگاه گوسفندی در آبادی و نزدیک آن پیدا شود و خوف از درنده نباشد پیدا کننده نه او را نگاه میدارد

جز تقویت دین درست و اعتقاد پاک در باطن هیچ صاحب قرانی ظاهر نگردد
رهی کمال حزم و بیداری و وفور لطف و دلداری و شمول رافت و مرحمت و شیوع
احسان و مکرمت   بذی المکارم الاقعان من لبن شما فضار بعد ابوالا هندی
الماثر لا ثوبان مس بمن خیط قمیصا فعاد بعد اسمالا حق تعالی سایه معدلت این
پادشاه صاحب دولت و شهنشاه همایون طلعت شهریار گردون حشمت میمون دولت را
تا دامن قیامت بر سر کافه خلق مظل و مبسوط و گسترده داراد و آفتاب سلطنت او را
از وصمت کسوف و صروف مغرب زوال اشتعال ایمن و مصون گرداناد رحیم رئوف
بالعباد و بعد از مدتی مدید و عهد بعید باز دل را آرزوی دامن گیر بود که اگر سپهر بد مهر
فرصت رخصت دهد و ایام بغر جام از سر مضایقه برخیزد و گردون دون پرور در تهیه
اسباب طریق مسامحه نسپرد و کتابی تالیف کرده شود مشتمل بر ذکر اخبار ملوک ماضیه و
محتوی بر آثار امم سابقه و کیفیت زمان متقدم و چگونگی اوقات متقادم چنانکه
پسندیده ارباب نظر و محبوب طبع خداوندان عقل و هنر اند   ملفظ کقطر المزن
فی اذن محدب و نظم کدمع الوجد فی عین لصبو خود دور سپهر و گردش گردون بد مهر
بمقتضای عادت خویش که هر دم بوقلمون رنگی بر آید و هر ساعت چون سر و خیل
بار نقشی دیگر نماید و از سر بر جهتی خاک در موارد مراد پاشد و چراغ سلوت دوستان
بباد حدثان بنشاند و خار نومیدی و حرمان در دیده موافقت اخوان شکند
نظرت فی الدهر و فی شانه و وصله حسنا و فی صده فبوسه تابع نغاده

کالشوک

11

باب دهم در احکام لقطه است و در آن چند فصل است فصل اول در لقیط است و آن طفل آدمی است که یافته
شده باشد و با کسی و پدر پرستار نباشد و از برای او توانائی نباشد بر دفع ضرر از خود و تعهد آنچه مصلحت
او باشد بدانکه جایز است بر داشتن چنین طفلی بی اشکال اگر ممیز نباشد و هم چنین اگر ممیز باشد بنا بر مشهور
و اگر معلوم شود که پیش از او از برای آن طفل ولی شرعی یا وصی شرعی یا پرستاری بوده است که او را اشتغالی
کرده بود است و آنها مطالبه کنند لازم است بر او رد آن طفل بآنها و اگر لقیط بنده باشد واجب است
حفظ او بر کسیکه او را برداشته است تا آنکه او را بمالک یا قایم مقام شرعی او رساند و ضامن او نیست در صورت
تلف مگر بتفریط و هر گاه یکسال تعریف کرد و صاحبش پیدا نشد و هنوز صغیر باشد میتواند که قصد تملک
آن کند علی الاقوی بلکه هر گاه بالغ هم باشد در ستره او حکمش مثل حکم صغیر باشد و در بر دارنده لقیط
چند شرط است اول بالغ عاقل رشید باشد دویم آنکه مملوک نباشد یا اگر مملوک باذن مالک قصد ملکیت کند
مالک آن مالک خواهد شد سیم آنکه مسلمان باشد چهارم آنکه عادل باشد علی الاحوط در لقیط اسلامی که از
برای آن لقیط مالی باشد که در حفظ او تفریط نکنند و اما اگر آن لقیط از اولاد کفار باشد یا در بلدی باشد
که اهل آن کافر باشند بقصد تملیک مالک آن می شود خواه بر دارنده عادل باشد و خواه نباشد فصل دویم
در لقطه حیوان است که او را ضاله نیز گویند و آن عبارت است از حیوانیکه گم شده باشد از صاحبش و کسی
او را پیدا کرده باشد بدانکه حرام است گرفتن شتر و گاو و خر و قاطر و مانند اینها اگر چه بنیت حفظ
از برای مالک آنها باشد در وقتی که در جائی باشد که آب و علف در آن باشد که کفایت آنها را بکند و شکسته
و مریض نباشند و در صورت اخذ ضامن است در صورت تلف خواه بتقصیر تلف شده باشد و خواه بی تقصیر
و هر گاه اینها در جائی باشند که آب و علف نباشد و شکسته و مریض باشند مباح است گرفتن اینها و بقصد تملیک
مالک خواهد شد اگر چه صاحب آنها پیدا شود و عین مالش موجود باشد علی الاصح و هم چنین است حکم هر مالی
که در بیابان یافته شده باشد خواه حیوان و خواه غیر حیوان و هم چنین است حکم هر حیوانیکه کوچک باشد
و نتواند که از درندگان فرار کند بدویدن یا جستن یا بخواندن اگر چه شان او فرار باشد بعد از بزرگ شدن
و هر گاه گوسفندی در آبادی و نزدیک آن پیدا شود و خوف از درنده نباشد پیدا کننده باید او را نگاه بدارد

جز بقوت دین درست و اعتقاد پاک در باطن هیچ صاحب قرانی ظاهر نگردد
زهی کمال حزم و بیداری و وفور لطف و دلداری و شمول رأفت و مرحمت و شیوع
احسان و مکرمت   هذی المکارم لا قعبان من لبن شیبا بماء فعادا بعد ابوالا هذی
المآثر لا ثوبان من یمن خیطا قمیصا فعادا بعد اسمالا حق تعالی سایه معدلت این
پادشاه صاحب دولت و شهنشاه همایون طلعت شهریار گردون حشمت میمون دولت را
تا دامن قیامت بر سر کافه خلق مظلل و مبسوط و گسترده داراد و آفتاب سلطنت او را
از وصمت کسوف و صروف مغرب زوال اشتغال ایمن و مصون گرداناد انه رحیم رؤف
بالعباد بعد از مدتی مدید و عهدی بعید باز دل را آرزوی دامن گیر بود که اگر سپهر بدمهر
فرصت رخصت دهد و ایام سفرجام از سر مضایقه برخیزد و گردون دون پرور در تیسیر
اسباب طریق مسامحه سپرد کتابی تالیف کرده شود مشتمل بر ذکر اخبار ملوک ماضیه و
محتوی بر آثار امم سابقه و کیفیت زمان متقدم و چگونگی اوقات متقادم چنانکه
پسندیده ارباب نظر و محبوب طبع خداوندان عقل و هنر اند   بلفظ کقطر المزن
فی اذن مجدب و نظم کدمع الوجد فی عین مصب خود دور سپهر و گردش گردون بی مهر
بمقتضای عادت خویش که هر دم بوقلمون رنگی برآید و هر ساعت چون سر و خیل
بار نقشی دیگر نماید و از سر بر خیمتی خاک در موارد مراد پاشد و چراغ سلوت دوستان
بباد حسدشان بنشاند و خار نومیدی و حرمان در دیده مواصلت اخوان شکند
نظرت فی الدهر و فی شانه و وصله حسنا و فی ضده   فبوسه تابع نفاده

کمالتو

باب دهم در احکام لقطه است و در آن چند فصل است فصل اول در لقیط است و آن طفل آدمی است که یافته
شده باشد و با کسی و یا پرستاری نباشد و از برای او توانائی نباشد بر دفع ضرر از خود و تحصیل آنچه مصلحت
او باشد بدانکه جایز است برداشتن چنین طفلی بلکه اگر ممیز نباشد و هم چنین اگر ممیز باشد بنابر مشهور
و اگر معلوم شود که پیش از او از برای آن طفل ولی شرعی یا وصی شرعی یا پرستاری بوده است که او را [illegible]
کرده است و آنها مطالبه کنند لازم است بر او رد آن طفل بآنها و اگر لقیط بنده باشد واجب بر ملتقط
حفظ او نگاهداشتن او است تا آنکه او را بمالک یا قایم مقام شرعی او برساند و ضامن او نیست در صورت
تلف مگر بتفریط و هر گاه یک سال تعریف کرد و صاحب او پیدا نشد و هنوز صغیر باشد میتواند که قصد تملک
آن کند علی الاقوی بلکه هر گاه بالغ هم باشد در رشته هلکش مثل حکم صغیر باشد و در بردارنده لقیط
چند شرط است اول بالغ عاقل رشید باشد دویم آنکه مملوک نباشد یا اگر مملوک باذن مالک قصد ملکیت کند
مالک آن مالک خواهد شد سیم آنکه مسلمان باشد چهارم آنکه عادل باشد علی الاحوط در لقیط اسلامی که از
برای آن لقیط مالی باشد که در حفظ او تفریط نکند و اما اگر آن لقیط از اولاد کفار باشد یا در بلدی باشد
که اهل آن کافر باشند بقصد تملیک مالک آن می‌شود خواه بردارنده عادل باشد و خواه نباشد فصل دوم
در لقطه حیوان است که او را ضاله نیز گویند و آن عبارت است از حیوانیکه گم شده باشد از صاحبش و کسی
او را پیدا کرده باشد بدانکه حرام است گرفتن شتر و گاو و خر و قاطر و مانند اینها اگر چه بنیت حفظ
از برای مالک آنها باشد در وقتیکه در جائی باشد که آب و علف در آن باشد که کفایت آنها را بکند و شکسته
و مریض نباشند و در صورت اخذ ضامن است در صورت تلف خواه بتقصیر تلف شده باشد و خواه بی‌تقصیر
و هر گاه اینها در جائی باشند که آب و علف نباشد و شکسته و مریض باشند مباح است گرفتن اینها و بقصد تملیک
مالک خواهد شد اگر چه صاحب اینها پیدا شود و عین مالش موجود باشد علی الاصح و هم چنین است حکم هر مالی
که در بیابان یافته شده باشد خواه حیوان و خواه غیر حیوان و هم چنین است حکم هر حیوانیکه کوچک باشد
و نتواند که از درندگان فرار کند مثل بزغاله یا جوجه یا مانند آن اگر چه شأن او فرار باشد بعد از بزرگ شدن
و هر گاه گوسفندی در آبادی و نزدیک آن پیدا شود و خوف از درنده نباشد باید نگاهداشته شود از نگاهداری

جز بقوت دین درست و اعتقاد پاک در باطن هیچ صاحب فرمان ظاهر نگردد
زهی کمال حزم و بیداری و وفور لطف و دلداری و شمول رأفت و مرحمت و شیوع
احسان و مکرمت   هذی المکارم لا قعبان من لبن شیبا فصار بعد ابوالا هذی
المآثر لا ثوبان من یمن خیطا قمیصا فعادا بعد اسمالا حق تعالی سایه معدلت این
پادشاه صاحب دولت و شهنشاه همایون طلعت شهریار گردون حشمت میمون دولت را
تا دامن قیامت بر سر کافه خلق مظل و مبسوط و گسترده داراد و آفتاب سلطنت او را
از وصمت کسوف و صروف مغرب زوال اشغال ایمن و مصون گرداناد انه رحیم رئوف
بالعباد و بعد از مدتی مدید و عهد بعید باز دل را آرزوی دامن گیر بود که اگر سپهر بدمهر
فرصت رخصت دهد و ایام سفرجام از سر مضایقه برخیزد و گردون دون پرور در تهیه
اسباب طریق مسامحه سپرد کتابی تالیف کرده شود مشتمل بر ذکر اخبار ملوک ماضیه و
محتوی بر آثار امم سابقه و کیفیت زمان متقدم و چگونگی اوقات متقادم چنانکه
پسندیده ارباب نظر و محبوب طبع خداوندان عقل و هنر اند   بلفظ کالقطر المزن
فی اذن مجدب و نظم کدر مع الرجد فی عین بصیر خود دور سپهر و گردش گردون بدمهر
بمقتضای عادت خویش که هر دم بوقلمون برنگی بر آید و هر ساعت چون سر و خیل
بار نقشی دیگر نماید از سر بر چیدن خاک در موارد مراد ناپشد و چراغ مسلوب دوستان
باد حدثان بنشاند و خار نومیدی و حرمان در دیده مواصلت اخوان شکند
نظرت فی الدهر و فی شانه و وصله حسا و فی ضده   فبؤسه تابع نعماه

کالقرشی

باب دهم در احکام لقطه است و در آن چند فصل است فصل اول در لقیط است و آن طفل آدمی است که یافته
شده باشد و با کسی و با پرستار نباشد و از برای او توانائی نباشد بر دفع ضرر از خود و تحصیل آنچه مصلحت
او باشد بدانکه جایز است بر داشتن چنین طفلی بی اشکال اگر ممیز نباشد و هم چنین اگر ممیز باشد بنابر مشهور
و اگر معلوم شود که پیش از او از برای آن طفل ولی شرعی یا وصی شرعی یا پرستاری بوده است که او را استیداری
کرده بود است و آنها مطالبه کنند لازم است بر او رد آن طفل بآنها و اگر لقیط بنده باشد واجب است
حفظ او کسیکه او را بر داشته است تا آنکه او را بمالک یا قایم مقام شرعی او برساند و ضامن او نیست در صورت
تلف مگر بتفریط و هرگاه یکبار تعریف کرد و صاحب او پیدا نشد و هنوز صغیر باشد میتواند که قصد تملک
آن کند علی الاقوی بلکه هرگاه بالغ هم باشد و در رشته ملکیش مثل حکم صغیر باشد و در بردارنده لقیط
چند شرط است اول بالغ عاقل رشید باشد دویم آنکه مملوک نباشد یا اگر مملوک باذن مالک قصد ملکیت کند
مالکش آن مالک خواهد شد سیم آنکه مسلمان باشد چهارم آنکه عادل باشد علی الاحوط در لقیط اسلامی که از
برای آن لقیط مالی باشد که در حفظ او تفریط نکنند و اما اگر آن لقیط از اولاد کفار باشد یا در بلدی باشد
که اهل آن کافر باشند بقصد تملیک مالک آن می شود خواه بردارنده عادل باشد و خواه نباشد فصل دویم
در لقطه حیوان است که او را ضاله نیز گویند و آن عبارت است از حیوانیکه گم شده باشد از صاحبش و کسی
او را پیدا کرده باشد بدانکه حرام است گرفتن شتر و گاو و خر و قاطر و مانند اینها اگر چه بنیت حفظ
از برای مالک آنها باشد در وقتی که در جائی باشد که آب و علف در آن باشد که کفایت آنها را بکند و شکسته
و مریض نباشند و در صورت اخذ ضامن است در صورت تلف خواه بتقصیر تلف شده باشد و خواه بی تقصیر
و هرگاه آنها در جائی باشند که آب و علف نباشد و شکسته و مریض باشند مباح است گرفتن آنها و بقصد تملیک
مالک خواهد شد اگر چه صاحب آنها پیدا شود و عین مالش موجود باشد علی الاصح و هم چنین است حکم هر مالی
که در بیابان یافته شده باشد خواه حیوان و خواه غیر حیوان و هم چنین است حکم هر حیوانیکه کوچک باشد
و نتواند که از درندگان فرار کند مثل بزغاله یا گوسفند یا مانند آن اگر چه شأن او فرار باشد بعد از بزرگ شدن
و هرگاه گوسفندی در آبادی و نزدیک آن پیدا شود و خوف از درنده نباشد پیدا کننده نه او را نگاه دارد

جز بقوت دین درست و اعتقاد پاک در باطن هیچ صاحب قرانی ظاهر نگردد
رهی کمال حزم و بیداری و وفور لطف و دلداری و شمول رافت و مرحمت و شیوع
احسان و مکرمت   بذی المکارم الاقعان من لبن شعبا فضار بعد ابوالا هندی
الماثر لا ثوبان مس بن خیط قمیصا فعاد العبد اسما لا حق تعالی سایه معدلت این
پادشاه صاحب دولت و شهنشاه همایون طلعت شهریار گردون حشمت میمون دولت را
تا دامن قیامت بر سر کافه خلق مظل و مبسوط و گسترده دارا دو آفتاب سلطنت او را
از وصمت کسوف و صروف مغرب زوال اشتغال ایمن و مصون گرداناد انه رحیم رئوف
بالعباد لعبد از مدتی مدید و عهد بعید باز دل را آرزوی دامن گیر بود که اگر سپهر مهر
فرصت رخصت دهد و ایام سفر جام از سر مضایقه برخیزد و گردون دون پرور در تنظیم
اسباب طریق مسامحه سپرد کتابی تالیف کرده شود مشتمل بر ذکر اخبار ملوک ماضیه و
محتوی بر آثار امم سابقه و کیفیت زمان متقدم و چگونگی اوقات متقادم چنانکه
پسندیده ارباب نظر و محبوب طبع خداوندان عقل و هنر اند   بلفظ کلقط المزن
فی اذن مجدب و نظم کدمع الوجد فی عین لصبو خود دور سپهر و گردش گردون بمهر
بمقتضای عادت خویش که هر دم بوقلمون رنگی بر آید و هر ساعت چون سر و خیل
بار نقشی دیگر نماید و از سر بر چیتی خاک در موارد مراد باشند و چراغ مسلوب دوستان
بباد حدثان بنشاند و خار نومیدی و حرمان در دیده موافقت اخوان شکند
نظرت فی الدهر فی شانه و وصله حسنا فی ضده فبوسه تابع نعاه

کما قال

11

باب دهم در احکام لقطه است و در آن چند فصل است فصل اول در لقیط است و آن طفل آدمی است که یافته
شده باشد و با کسی و با پرستار نباشد و از برای او توانائی نباشد بر دفع ضرر از خود و تمهید آنکه مصلحت
او باشد بدانکه جایز است بر داشتن چنین طفلی بلا اشکال اگر ممیز نباشد و هم چنین اگر ممیز باشد بنابر مشهور
و اگر معلوم شود که پیش از او از برای آن طفل ولی شرعی یا وصی شرعی یا پرستاری بوده است که او را پرستاری
کرده بود است و آنها مطالبه کنند لازم است بر او رد آن طفل به آنها و اگر لقیط بنده باشد واجب است بر
حفظ او نگاه داشته است تا آنکه او را بمالک یا قایم مقام شرعی او برساند و ضامن او نیست در صورت
تلف مگر بتفریط و هر گاه یکسال تعریف کرد و صاحب او پیدا نشد و هنوز صغیر باشد میتواند که قصد تملک
آن کند علی الاقوی بلکه هر گاه بالغ هم باشد و از رشته حکمش مثل حکم صغیر باشد و در بردارنده لقیط
چند شرط است اول بالغ عاقل رشید باشد دویم آنکه مملوک نباشد بلی اگر مملوک باذن مالک قصد ملکیت کند
ملکیت آن مالک خواهد شد سیم آنکه مسلمان باشد چهارم آنکه عادل باشد علی الاحوط در لقیط اسلامی که از
برای آن لقیط مالی باشد که در حفظ او تفریط نکنند و اما اگر آن لقیط از اولاد کفار باشد یا در بلدی باشد
که اهل آن کافر باشند بقصد تملیک مالک آن می شود خواه بردارنده عادل باشد و خواه نباشد فصل دویم
در لقطه حیوان است که او را ضاله نیز گویند و آن عبارت است از حیوانی که گم شده باشد از صاحبش و کسی
او را پیدا کرده باشد بدانکه حرام است گرفتن شتر و گاو و خر و قاطر و مانند اینها اگر چه بنیت حفظ
از برای مالک آنها باشد در وقتی که در جائی باشد که آب و علف در آن باشد که کفایت آنها را بکند و شکسته
و مریض نباشند و در صورت اخذ ضامن است در صورت تلف خواه بتقصیر تلف شده باشد و خواه بی تقصیر
و هر گاه آنها در جائی باشند که آب و علف نباشد و شکسته و مریض باشند مباح است گرفتن آنها و بقصد تملیک
مالک خواهد شد اگر چه صاحب آنها پیدا شود و عین مالش موجود باشد علی الاصح و هم چنین است حکم هر مالی
که در بیابان یافته شده باشد خواه حیوان و خواه غیر حیوان و هم چنین است حکم هر حیوانی که کوچک باشد
و نتواند که از درندگان فرار کند به پریدن یا جستن یا نحو آن اگر چه شأن او فرار باشد بعد از بزرگ شدن
و هر گاه گوسفندی در آبادی و نزدیک آن پیدا شود و خوف از درنده نباشد پیدا کننده شد او در نگاه میدارد

جز بقوت دین درست و اعتقاد پاک در باطن هیچ صاحب فرمان ظاهر نگردد
رهی کمال حزم و بیداری و وفور لطف و دلداری و شمول رافت و مرحمت و شیوع
احسان و مکرمت   هذی المکارم لا قعبان من لبن شیبا بماء فصارا بعد ابوالا هذی
المآثر لا ثوبان من یمن خیطا قمیصا فعادا بعد اسمالا حق تعالی سایه معدلت این
پادشاه صاحب دولت و شهنشاه همایون طلعت شهریار گردون حشمت میمون دولت را
تا دامن قیامت بر سر کافه خلق مظل و مبسوط و گسترده دارا و آفتاب سلطنت او را
از وصمت کسوف و صروف مغرب زوال اشغال ایمن و مصون گرداناد انه رحیم رؤف
بالعباد بعد از مدتی مدید و عهدی بعید باز دل را آرزوی دامن گیر بود که اگر سپهر بی مهر
فرصت رخصت دهد و ایام سفر جام از سر مضایقه برخیزد و گردون دون پرور در تنظیم
اسباب طریق مسامحه سپرد کتابی تالیف کرده شود مشتمل بر ذکر اخبار ملوک ماضیه و
محتوی بر آثار امم سابقه و کیفیت زمان متقدم و چگونگی اوقات متقادم چنانکه
پسندیده ارباب نظر و محبوب طبع خداوندان عقل و هنر اند   بلفظ کالقطر المزن
فی اذن محدب و نظم کدمع الوجد فی عین مصب خود دور سپهر و گردش گردون بی مهر
بمقتضای عادت خویش که هر دم بو قلمون برنگی بر آید و هر ساعت چون سر و خیال
بار نقشی دیگر نماید و از سر بر جستی خاک در موارد مراد باشد و چراغ سلوت دوستان
بباد حدثان بنشاند و خار نومیدی و حرمان در دیده مواصلت اخوان شکند
نظرت فی الدهر و فی شانه و وصله حسا و فی ضده   فبوسه تابع نعماءه

کلاتوری

باب دهم در احکام لقطه است و در آن چند فصل است فصل اول در لقیط است و آن طفل آدمی است که یافته
شده باشد و با کسی و با پرستار نباشد و از برای او توانائی نباشد بر دفع ضرر از خود و تعهد آنکه مصلحت
او باشد بدانکه جایز است برداشتن چنین طفلی بالکمال اگر ممیز نباشد و هم چنین اگر ممیز باشد بنا بر مشهور
و اگر معلوم شود که پیش از او از برای آن طفل ولی شرعی یا وصی شرعی یا پرستاری بوده است که او را اختیاری
کرده بود است و اکنون مطالبه کنند لازم است بر او رد آن طفل بایشان و اگر لقیط بنده باشد واجب است
حفظ او کسیکه او را بر داشته است تا آنکه او را بمالک یا قائم مقام شرعی او برساند و ضامن او نیست در صورت
تلف مگر بتفریط و هر گاه که کسی تعریف کرد و صاحب او پیدا نشد و هنوز صغیر باشد میتواند که بقصد تملک
آن کند علی الاقوی بلکه هر گاه بالغ هم باشد در برداشتن او حکمش مثل حکم صغیر باشد و در بر دارنده لقیط
چند شرط است اول بالغ عاقل رسیده باشد دویم آنکه مملوک نباشد یا اگر مملوک باذن مالک بقصد ملکیت کند
مالک آن مالک خواهد شد سیم آنکه مسلمان باشد چهارم آنکه عادل باشد علی الاحوط در لقیط اسلامی که از
برای آن لقیط مالی باشد که در حفظ او تفریط نکنند و اما اگر آن لقیط از اولاد کفار باشد یا در بلدی باشد
که اهل آن کافر باشند بقصد تملیک مالک آن میشود خواه بر دارنده عادل باشد و خواه نباشد فصل دویم
در لقطه حیوان است که او را ضاله نیز گویند و آن عبارت است از حیوانیکه گم شده باشد از صاحبش و کسی
او را پیدا کرده باشد بدانکه حرام است گرفتن شتر و گاو و خر و قاطر و مانند اینها اگر چه بنیت حفظ
از برای مالک آنها باشد در وقتی که در جائی باشد که آب و علف در آنجا باشد که کفایت آنها کند و شکسته
و مریض نباشند و در صورت اخذ ضامن است در صورت تلف خواه بالتقصیر تلف شده باشد و خواه بی تقصیر
و هر گاه آنها در جائی باشند که آب و علف نباشد و شکسته و مریض باشند مباح است گرفتن آنها و بقصد تملیک
مالک خواهد شد اگر چه صاحب آنها پیدا شود و عین مالش موجود باشد علی الاصح و هم چنین است حکم هر مالی
که در بیابان یافته شده باشد خواه حیوان و خواه غیر حیوان و هم چنین است حکم هر حیوانیکه کوچک باشد
و نتواند که از درندگان فرار کند بدویدن یا جستن یا بخوابیدن اگر چه شان او فرار باشد بعد از بزرگ شدن
و هر گاه گوسفندی در آبادی و نزدیک آن پیدا شود و خوف از درنده نباشد پیدا کننده نه او را نگاه میدارد

جز بقوت دین درست و اعتقاد پاک در باطن هیچ صاحب فرمان ظاهر نگردد
زهی کمال حزم و بیداری و وفور لطف و دلداری و شمول رافت و مرحمت و شیوع
احسان و مکرمت   هذی المکارم لا قعبان من لبن شیبا فعادا بعد ابوالا هذی
المآثر لا ثوبان من یمن خیطا قمیصا فعادا بعد اسمالا حق تعالی سایه معدلت این
پادشاه صاحب دولت و شهنشاه همایون طلعت شهریار گردون حشمت میمون دولت را
تا دامن قیامت بر سر کافه خلق مظل و مبسوط و گسترده داراد و آفتاب سلطنت او را
از وصمت کسوف و صدمت مغرب زوال ایمن و مصون گرداناد انه رحیم رؤف
بالعباد و بعد از مدتی مدید و عهد بعید باز دل را آرزوی دامن گیر بود که اگر سپهر بدمهر
فرصت رخصت دهد و ایام بیغرض جام از سر مضایقه برخیزد و گردون دون پرور در تیسیر
اسباب طریق مسامحه نسپرد و کتابی تالیف کرده شود مشتمل بر ذکر اخبار ملوک ماضیه و
محتوی بر آثار امم سابقه و کیفیت زمان متقدم و چگونگی اوقات متقادم چنانکه
پسندیده ارباب نظر و محبوب طبع خداوندان عقل و هنر اند   بلفظ کالقرط المزن
فی اذن محدب و نظم کدمع الوجد فی عین لصبو خود دور سپهر و گردش گردون بی مهر
بمقتضای عادت خویش که هر دم بوقلمون برنگی بر آید و هر ساعت چون سر و خیل
بار نقشی دیگر نماید و از سر پر حیتی خاک در موارد مراد باشد و چراغ سلوت دوستان
بباد حدثان بنشاند و خار نومیدی و حرمان در دیده مواصلت اخوان شکند
نظرت فی الدهر و فی شانه و وصله حسا و فی ضده   فبوسه تابع نغماه

کلاتوی

باب دهم در احکام لقطه است و در آن چند فصل است فصل اول در لقیط است و آن طفل آدمی است که رها
شده باشد و با کسی دیگر پرستار نباشد و از برای او توانائی نباشد بر دفع ضرر از خود و تعهد آنکه مصلحت
او باشد بدانکه جایز است برداشتن چنین طفلی بی اشکال اگر ممیز نباشد و هم چنین اگر ممیز باشد بنابر مشهور
و اگر معلوم شود که پیش از او از برای آن طفل ولی شرعی یا وصی شرعی یا پرستاری بوده است که او را [illegible]
کرده نیز است و آنها مطالبه کنند لازم است بر او رد آن طفل با آنها و اگر لقیط بنده باشد واجب است
حفظ او بر کسیکه او را برداشته است تا آنکه او را با مالک یا قایم مقام شرعی او برساند و ضامن او نیست در صورت
تلف مگر بتفریط و هر گاه یکبار تعریف کرد و صاحب او پیدا نشد و هنوز صغیر باشد میتواند که بقصد تملک
آن کند علی الاقوی بلکه هر گاه بالغ هم باشد در زینت او حکمش مثل حکم صغیر باشد و در بردارنده لقیط
چند شرط است اول بالغ عاقل رشید باشد دویم آنکه مملوک نباشد مگر اگر مملوک باذن مالک بقصد ملکیت کند
مالک آن مالک خواهد شد سیم آنکه مسلمان باشد چهارم آنکه عادل باشد علی الاحوط در لقیط اسلامی که از
برای آن لقیط مالی باشد که در حفظ او تفریط نکنند و اما اگر آن لقیط از اولاد کفار باشد یا در بلدی باشد
که اهل آن کافر باشند بقصد تملیک مالک آن میشود خواه بردارنده عادل باشد و خواه نباشد فصل دوم
در لقطه حیوان است که او را ضاله نیز گویند و آن عبارت است از حیوانیکه گم شده باشد از صاحبش و کسی
او را پیدا کرده باشد بدانکه حرام است گرفتن شتر و گاو و خر و قاطر و مانند اینها اگر چه بنیت حفظ
از برای مالک آنها باشد در وقتی که در جائی باشد که آب و علف در آن باشد که کفایت آنها را بکند و شکسته
و مریض نباشند و در صورت اخذ ضامن است در صورت تلف خواه بتقصیر تلف شده باشد و خواه بی تقصیر
و هر گاه اینها در جائی باشند که آب و علف نباشد و شکسته و مریض باشند مباح است گرفتن اینها و بقصد تملیک
مالک خواهد شد اگر چه صاحب آنها پیدا شود و عین مالش موجود باشد علی الاصح و هم چنین است حکم هر مالی
که در بیابان یافته شده باشد خواه حیوان و خواه غیر حیوان و هم چنین است حکم هر حیوانیکه کوچک باشد
و نتواند که از درندگان فرار کند مثل بزغاله یا جوجه یا نحو آن اگر چه شان او فرار باشد بعد از بزرگ شدن
و هر گاه گوسفندی در آبادی و نزدیک آن پیدا شود و خوف از درنده نباشد پیدا کننده نه او را نگاه [illegible]

جز بقوت دین درست و اعتقاد پاک در باطن هیچ صاحب قرانان ظاهر نگردد
رهی کمال حزم و بیداری و وفور لطف و دلداری و شمول رافت و مرحمت و شیوع
احسان و مکرمت   بذی المکارم الافعال من لبن شمائل فضل لعبد ابوالاهندی
المآثر لا ثوبان مس بس خیط قمیصا فعادا لعبد اسمالا حق تعالی سایه معدلت این
پادشاه صاحب دولت و شهنشاه همایون طلعت شهریار گردون حشمت میمون دولت را
تا دامن قیامت بر سر کافه خلق مظل و مبسوط و گسترده دارا دو آفتاب سلطنتش او را
از وصمت کسوف و صروف مغرب زوال اشغال ایمن و مصون گرداناد رحیم رئوف
بالعباد لعبد از مدتی مدید و عهد بعید باز دل را آرزوی دامن گیر بود که اگر سپهر بد مهر
فرصت رخصت دهد و ایام سفر جام از سر مضایقه برخیزد و گردون دون پرور در تمهید
اسباب طریق مسامحه نسپرد و کتابی تالیف کرده شود مشتمل بر ذکر اخبار ملوک ماضیه و
محتوی بر آثار امم سابقه و کیفیت زمان متقدم و چگونگی اوقات متقادم چنانکه
پسندیده ارباب نظر و محبوب طبع خداوندان عقل و هنر اند   ملفظ لفظ المزن
فی اذن مجدب و نظم کدمع الوجد فی عین مصبو خود دور سپهر و گردش گردون بی مهر
بمقتضای عادت خویش که هر دم بوقلمون برنگی برآید و هر ساعت چون سر و خیل
بار نقشی دیگر نماید و از سر بر چمنی خاک در موارد مراد مانند و چراغ سلوت دوستان
بباد حسرتان بنشاند و خار نومیدی و حرمان در دیده مواصلت اخوان شکند
نظرت فی الدهر و فی شانه و وصله حینا و فی صده فبؤسه تابع نعماه

باب دهم در احکام لقطه است و در آن چند فصل است فصل اول در لقیط است و آن طفل آدمی است که یافت
شده باشد و بی کسی و بی پرستار باشد و از برای او توانائی نباشد بر دفع ضرر از خود و تحصیل آنچه مصلحت
او باشد بدانکه جایز است برداشتن چنین طفلی بلکه واجب اگر ممیز نباشد و هم چنین اگر ممیز باشد بنابر مشهور
و اگر معلوم شود که پیش از او از برای آن طفل ولی شرعی یا وصی شرعی یا پرستاری بوده است که او را رها
کرده لقیط است و آنها مطالبه کنند لازم است بر او رد آن طفل بآنها و اگر لقیط بنده باشد واجب است بر ملتقط
حفظ او بر کسیکه او را برداشته است تا آنکه او را بمالک یا قایم مقام شرعی او برساند و ضامن او نیست در صورت
تلف مگر بتفریط و هر گاه یکسال تعریف کرد و صاحب او پیدا نشد و هنوز صغیر باشد میتواند که بقصد تملک
آن کند علی الاقوی بلکه هر گاه بالغ هم باشد و در زینت و عقلش مثل حکم صغیر باشد و در بردارنده لقیط
چند شرط است اول بالغ عاقل رشید باشد دویم آنکه مملوک نباشد الا اگر مملوک باذن مالک بقصد ملکیت کند
مالک آن مالک خواهد شد سیم آنکه مسلمان باشد چهارم آنکه عادل باشد علی الاحوط در لقیط اسلامی که از
برای آن لقیط مالی باشد که در حفظ او تفریط نکنند و اما اگر آن لقیط از اولاد کفار باشد یا در بلدی باشد
که اهل آن کافر باشند بقصد تملیک مالک آن می شود خواه بردارنده عادل باشد و خواه نباشد فصل دویم
در لقطه حیوان است که او را ضاله نیز گویند و آن عبارت است از حیوانیکه گم شده باشد از صاحبش و کسی
او را پیدا کرده باشد بدانکه حرام است گرفتن شتر و گاو و خر و قاطر و مانند اینها اگر چه بنیت حفظ
از برای مالک آنها باشد در وقتی که در جائی باشد که آب و علف در آن باشد که کفایت آنها را بکند و شکسته
و مریض نباشند و در صورت اخذ ضامن است در صورت تلف خواه بتقصیر تلف شده باشد و خواه بی تقصیر
و هر گاه اینها در جائی باشند که آب و علف نباشد و شکسته و مریض باشند مباح است گرفتن اینها و بقصد تملیک
مالک خواهد شد اگر چه صاحب اینها پیدا شود و عین مالش موجود باشد علی الاصح و هم چنین است حکم هر مالی
که در بیابان یافت شده باشد خواه حیوان و خواه غیر حیوان و هم چنین است حکم هر حیوانیکه کوچک باشد
و نتواند که از درندگان فرار کند بدویدن یا جستن یا پریدن اگر چه شأن او فرار باشد بعد از بزرگ شدن
و هر گاه گوسفندی در آبادی و نزدیک آن پیدا شود و خوف از درنده نباشد پیدا کننده نه او را نگاه میدارد

جز بقوت دین درست و اعتقاد پاک در باطن هیچ صاحب قرانی ظاهر نگردد
رهی کمال حزم و بیداری و وفور لطف و دلداری و شمول رافت و مرحمت و شیوع
احسان و مکرمت   هذی المکارم الاقعان من لبن شعا فضار بعد ابوالا هذی
الماثر لا ثوبان من یمن خیطا فتقصا فعادا بعد اسمالا   حق تعالی سایه معدلت این
پادشاه صاحب دولت و شهنشاه همایون طلعت شهریار گردون حشمت میمون دولت را
تا دامن قیامت بر سر کافه خلق مظل و مبسوط و گسترده داراد و آفتاب سلطنت او را
از وصمت کسوف و صروف مغرب زوال اشتغال ایمن و مصون گرداناد رحیم رئوف
بالعباد و بعد از مدتی مدید و عهدی بعید باز دل را آرزوی دامن گیر بود که اگر سپهر بد مهر
فرصت رخصت دهد و ایام بفرجام از سر مضایقه برخیزد و گردون دون پرور در تهیه
اسباب طریق مسامحه سپرد و کتابی تالیف کرده شود مشتمل بر ذکر اخبار ملوک ماضیه و
محتوی بر آثار امم سابقه و کیفیت زمان متقدم و چگونگی اوقات متقادم چنانکه
پسندیده ارباب نظر و محبوب طبع خداوندان عقل و هنر اند   بلفظ کقطر المزن
فی اذن محدب و نظم کدمع الوجد فی عین بصبو خود دور سپهر و گردش گردون بی مهر
بمقتضای عادت خویش که هر دم بوقلمون برنگی برآید و هر ساعت چون سر و خیل
بار نقشی دیگر نماید و از سر بر حیثی خاک در موارد مراد باشد و چراغ سلوت دوستان
بباد حدثان بنشاند و خار نومیدی و حرمان در دیده مواصلت اخوان شکند
نظرت فی الدهر و فی شانه   و وصله حسا و فی ضده   فبوسه تابع نعماه

کالذی

باب دهم در احکام لقطه است و در آن چند فصل است فصل اول در لقیط است و آن طفلی آدمی است که رها کرده
شده باشد و با کسی دیگر پرستار نباشد و از برای او توانائی نباشد بر دفع ضرر از خود و تحصیل آنچه مصلحت
او باشد بدانکه جایز است برداشتن چنین طفلی بلا اشکال اگر ممیز نباشد و هم چنین اگر ممیز باشد بنابر مشهور
و اگر معلوم شود که پیش از او از برای آن طفل ولی شرعی یا وصی شرعی یا پرستاری بوده است که او را سرپرستی
کرده نیز است و آنها مطالبه کنند لازم است بر او رد آن طفل بآنها و اگر لقیط بنده باشد واجب است
حفظ او بر کسیکه او را برداشته است تا آنکه او را بمالک یا قایم مقام شرعی او برساند و ضامن او نیست در صورت
تلف مگر بتفریط و هر گاه که یکسال تعریف کرد و صاحب او پیدا نشد و هنوز صغیر باشد میتواند که بقصد تملک
آن کند علی الاقوی بلکه هر گاه بالغ هم باشد و در رفتن او حکمش مثل حکم صغیر باشد و در بردارنده لقیط
چند شرط است اول بالغ عاقل رشید باشد دویم آنکه مملوک نباشد یا اگر مملوک باذن مالک بقصد ملکیت کند
مالکش آن مالک خواهد شد سیم آنکه مسلمان باشد چهارم آنکه عادل باشد علی الاحوط در لقیط اسلامی که از
برای آن لقیط مالی باشد که در حفظ او تفریط نکنند و اما اگر آن لقیط از اولاد کفار باشد یا در بلدی باشد
که اهل آن کافر باشند بقصد تملیک مالک آن میشود خواه بردارنده عادل باشد و خواه نباشد فصل دویم
در لقطه حیوان است که او را ضاله نیز گویند و آن عبارت است از حیوانیکه گم شده باشد از صاحبش و کسی
او را پیدا کرده باشد بدانکه حرام است گرفتن شتر و گاو و خر و قاطر و مانند اینها اگر چه بنیت حفظ
از برای مالک آنها باشد در وقتی که در جائی باشد که آب و علف در آن باشد که کفایت آنها را بکند و شکسته
و مریض نباشند و در صورت اخذ ضامن است در صورت تلف خواه بالتقصیر تلف شده باشد و خواه بی تقصیر
و هر گاه اینها در جائی باشند که آب و علف نباشد و شکسته و مریض باشند مباح است گرفتن اینها و بقصد تملیک
مالک خواهد شد اگر چه صاحب آنها پیدا شود و عین مالش موجود باشد علی الاصح و هم چنین است حکم هر مالی
که در بیابان یافته شده باشد خواه حیوان و خواه غیر حیوان و هم چنین است حکم هر حیوانیکه کوچک باشد
و نتواند که از درندگان فرار کند مثل بره یا جدی یا بچه آن اگر چه شان او فرار باشد بعد از بزرگ شدن
و هر گاه گوسفندی در آبادی و نزدیک آن پیدا شود و خوف از درنده نباشد پیدا کننده باید او را نگاه دارد

جز بقوت دین درست و اعتقاد پاک در باطن هیچ صاحب فرمان ظاهر نگردد
رهی کمال حزم و بیداری و وفور لطف و دلداری و شمول رافت و مرحمت و شیوع
احسان و مکرمت هذی المکارم الافعال من لبن شیما فصار بعد ابوالاهندی
المآثر لا ثوبان مس بن خیط فیصافعا دالعبد اسمالا حق تعالی سایه معدلت این
پادشاه صاحب دولت و شهنشاه همایون طلعت شهریار گردون حشمت میمون دولت را
تا دامن قیامت بر سر کافه خلق مظلل و مبسوط و گسترده دارا دو آفتاب سلطنت او را
از وصمت کسوف و صروف مغرب زوال باشغال ایمن و مصون گرداند انه رحیم رؤف
بالعباد و بعد از مدتی مدید و عهد بعید باز دل را آرزوی دامن گیر بود که اگر سپهر بد مهر
فرصت رخصت دهد و ایام سفر جام از سر مضایقه برخیزد و گردون دون پرور در تنظیم
اسباب طریق مسامحه نسپرد و کتابی تالیف کرده شود مشتمل بر ذکر اخبار ملوک ماضیه و
محتوی بر آثار امم سابقه و کیفیت زمان متقدم و چگونگی اوقات متقادم چنانکه
پسندیده ارباب نظر و محبوب طبع خداوندان عقل و هنر اند ملفظ کلقط المرن
فی اذن محدب و نظم کدمع الوجد فی عین بصو خود دور سپهر و گردش گردون بد مهر
بمقتضای عادت خویش که هر دم بو قلمون برنگی برآید و هر ساعت چون سر و خیل
بار نقشی دیگر نماید و از سر پر حمتی خاک در موارد مراد پاشد و چراغ سلوت دوستان
بباد حسد ثان بنشاند و خار نومیدی و حرمان در دیده مواصلت اخوان شکند
نظرت فی الدهر و فی شانه و وصله حسا و فی ضده فبوسه تابع نعماه

کما نوشی

11

باب دهم در احکام لقطه است و در آن چند فصل است فصل اول در لقیط است و آن طفل آدمی است که یافته
شده باشد و با کسی و یا پرستار نباشد و از برای او توانائی نباشد بر دفع ضرر از خود و تحصیل آنکه مصلحت
او باشد بدانکه جایز است برداشتن چنین طفلی بالکمال اگر ممیز نباشد و هم چنانکه اگر ممیز باشد بنابر مشهور
و اگر معلوم شود که پیش از او از برای آن طفل ولی شرعی یا وصی شرعی یا پرستار بوده است که او را اختیاری
کرده بود است و آنها مطالبه کنند لازم است بر او رد آن طفل با آنها و اگر لقیط بنده باشد واجب بر تقی
حفظ او نگاه داشته است تا آنکه او را بمالک یا قائم مقام شرعی او برساند و ضامن او نیست در صورت
تلف مگر بتفریط و هر گاه مکلف تعریف کرد و صاحب او پیدا نشد و هنوز صغیر باشد میتواند که قصد ملکیت
آن کند علی الاقوی بلکه هر گاه بالغ هم باشد و از رشته حکمش مثل حکم صغیر باشد و در بردارنده لقیط
چند شرط است اول بالغ عاقل رشید باشد دویم آنکه مملوک نباشد یا اگر مملوک باذن مالک قصد ملکیت کند
مالک آن مالک خواهد شد سیم آنکه مسلمان باشد چهارم آنکه عادل باشد علی الاحوط در لقیط اسلامی که از
برای آن لقیط مالی باشد که در حفظ او تفریط نکنند و اما اگر آن لقیط از اولاد کفار باشد یا در بلدی باشد
که اهل آن کافر باشند بقصد تملیک مالک آن می شود خواه بردارنده عادل باشد و خواه نباشد فصل دویم
در لقطه حیوان است که او را ضاله نیز گویند و آن عبارت است از حیوانیکه گم شده باشد از صاحبش و کسی
او را پیدا کرده باشد بدانکه حرام است گرفتن شتر و گاو و خر و قاطر و مانند اینها اگر چه به نیت حفظ
از برای مالک آنها باشد در وقتی که در جائی باشد که آب و علف در آن باشد که کفایت آنها را بکند و شکسته
و مریض نباشند و در صورت اخذ ضامن است در صورت تلف خواه بالتقصیر تلف شده باشد و خواه بلا تقصیر
و هر گاه اینها در جائی باشند که آب و علف نباشد و شکسته و مریض باشند مباح است گرفتن اینها و بقصد تملیک
مالک خواهد شد اگر چه صاحب اینها پیدا شود و عین مالش موجود باشد علی الاصح و هم چنین است حکم هر مالی
که در بیابان یافته شده باشد خواه حیوان و خواه غیر حیوان و هم چنین است حکم هر حیوانیکه کوچک باشد
و نتوانند که از درندگان فرار کند ببریدن یا جستن یا تاختن آن اگر چه شان او فرار باشد بعد از بزرگ شدن
و هر گاه گوسفندی در آبادی و نزدیک آن پیدا شود و خوف از درنده نباشد پیدا کننده شد او را نگاه میدارد